



الشيعة في الحجاز واليمن

الحمد لله بلطف رحمان طسركون ومكان نصيبه فراز در رو فراموشی به

سلطان  
القصص  
۱۳۱۹

جلیله قلم اعجاز است خیر المستقیمین قدوة الحکماء الراغبین عن سلافة  
الانانی بحر العلوم جناب مولانا محمد علی صاحب دوائی حشمت مولانا موسیٰ محمد علی صاحب

مطعم ایضا ایدم ان الطباع شید

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE4517

تمت تشریف بینی حضور بیض موعالی جناب فلک کاب شتری فطنت

بر قیاس تخیل نوال اسمعیل خصال مالک نعم و نعم دافع ظلم و ظلم جناب

نواب سلطان جهان بگم صفا و الیه یاست الیه پال ادمحالی اللہ بالہ و الا متل

خرم این وقت مبارک که در آستان بهار  
جلوه آرای نشاط اندر اطراف این بهار  
لب نمی آید بهم از خنده این شادیم  
آفتاب از آسمان گوید مبارک بادیم  
سب دروغ باشد و هم بید و هم  
در باغ جان باشد و هم بید و هم

پگاه از بستر برخاستم - و گلشت گلشن شتافتم - دیدم که یکطرف گل خندان - و یکطرف بلبل نغمه خوان  
و یکطرف جلاجل اوراق درختان و شک زمان - و یکطرف طاووس طناز بکر شمه و ناز پای کو بان و یکطرف  
موسیچه خوشنوا صفیر سنج مسرت - و یکطرف طوطی شیرین زبان ترنم ریز بهجت - و یکطرف ستاک  
سنبل بر برگ شقائق نعمان همچون زلف لاله رخاں جسم اندر خم شکسته - و یکطرف فاخته دل باخته  
قلندر وار بجایم خاکستری به تسبیح ترنم با وضو و طهارت نشسته - و یکطرف آب در جداول به نشئه  
آتش ترطرب در مسانه روی - و یکطرف ماه بیان ماه لقا از غایت مسرت خرامان چون خرام تدروی

وکیطرف تدر و ان کسار خوش رفتار - وکیطرف عقاب تیر چنگل خنده زن و جان نثار - وکیطرف سوسن  
 نیز زبان بصد زبان ثنا خوان - وکیطرف گرس همه تن چشم گشته حیران و نگران - وکیطرف وثنیگان  
 نبات نبات بحسن دلکشانی در چین چان بوده - وکیطرف غزالان پری پیکر بتازه ادائی خرامان شده  
 وکیطرف مرغان چین چون اطفال دبستان ابجد خوان دعا خوانده رو - وکیطرف نواسنجان گلشن  
 به تحسین تبریک قمری و ارتزانه ریزه نشید کو کو - وکیطرف سیستان شام طبع خون مینار خنده  
 وکیطرف سفید رویان صبح نفس به توبه و استغفار پرداخته - وکیطرف آسمان از غایتستی همچون  
 بدستان رقصان بوده - وکیطرف زمین از خمار خمربخت از نهایت بهوشی بر رو افتاده - وکیطرف  
 فراش با و صبا فرش زمردین گسترده - وکیطرف غلامان زیباشکل با مروحه طایوسی گردش ایستاده  
 بایاران همد که با من همقدم بودند پرسیدم که سبب این نغمه و ترانه و باعث این چنگ و چخانه چیست  
 و صدر نشین این تخت زرین کیست گفتند این محفل مینو منزل - و این نغمه و ترانه برای عطای  
 خطاب و تخت نشینی شهریار است که از عدش شیر و گوسپند با هم مختلط همچون شکر و شیر و گز و فروزه  
 آتش قهرمانند از پرستنده بت مهریش شده خلیل و ابنوا ای و بهت و حجبی لاطاعتیک نهان  
 بشیر - پامردی تقویتش دست ایمان دراز - و بدست یاری تربیتش پای اسلام قرار - در دور عدلش  
 مرغان چین هم ادبی دارند - بین هنگام شب برای استراحت خفتهگان فریاد نکند - از توحیدش دوی  
 در پناه وحدت جا گرفته - و از تجریدش مجربات خود را همچون مجسمات انکاشته - از قمرش غمجه  
 منقبض گشته - و از مهرش گل گل گل شگفته - حلیمی که اگر با وقارش و قار زمین را بر آرد و می تواند  
 بسجد - پله زمین بر آسمان رود - و پله اش ساکنین زمین را با و می گردد - آفتاب تاب خورشید چاش  
 بر تافت - بر فلک که غایت دور است تیز تافت - چون بحر نوازش دست عطار را دراز کند و درین  
 کشد - دریا صورت مد و جزر را در مرتآ ظهور مشاهده سازد - در آوا ن نفسش بحسب میرنج که تواند



که کمان عدوان بزه کشد - و بجز گل نازک کرامجال که همچون بلبل شیدا دیگرے را بکشد - بیدار بخند که از پیک  
 عدلش قست نه بچشم محبوبان در خواب - و آشوب در شکن زلف معشوقان مانند مار و پرچ و تاب - سجان شد  
 از برکت چهره مبارکش نیر غلغم چنان بحد نقطه اعتدال ربیع رسیده - که جهان بین جهانیان بحیث مرئین  
 عشق بیاری با بختاب ندیده - حسن خلقش تشنگان کربلا بلای افراست بلا ساحل و قهر غضبش بر  
 قتل زید نشان ملعون ذوالفقار است قاتل - از خوبی تفتیرش وقت اجمال دریا قطره گردد - و از نیکی  
 تحریرش هنگام تفصیل قطره دریا شود - پیش شگفتگی گل رویش کسادگی صبح تنگیشانی - و پیش  
 بلا بلندی و کوتاه قد در پیشانی - اگر محتش بر رخ کسی بختد - گریه بساط طفل اشک  
 از رخ در نور زد - نگرستن از عین مرحمت شج است بر اے حکمت عین مکرمت

## قصیده حبیب

بسم الله الرحمن الرحيم

سزگر من بگویم لن ترانی  
 کند در بحر نظم آتش فشانی  
 کنم توصیف سلطان جهانی  
 همیولائی کمال نوکته دانی  
 کلمع احسن من حور الجبانی  
 مسخر باشد از جادو بیانی  
 نباشد شوهرے روح روانی  
 بود بسته اوصا جقرانی

منم آن نکته سنج خوش بیانی  
 همانا کلکم از آب فصاحت  
 پس اکنون با چنین طبع خدا داد  
 گرفت از صورتش ترکیب نادر  
 زیسمایش عیان نور فضیلت  
 اقالیم فصاحت هم بلاغت  
 زن زیبا تمدن را بحسب روی  
 در تسلیم ریاست هم سیاست

ز حسنِ عدلِ آن شاهِ همایون  
شنو کسری که بود آن نیک عادل  
سکندرش جهانگیر گمانه  
خضر لب تشنه آب حیاتش  
ز حیرتِ ماهِ جان بخشی همانا  
صدای قم باذنی تا شنیده  
بسی زید ز حسنِ ماهِ تمثال  
به پیشِ خاطرِ انور و از هر  
ز نورِ عقلِ آن حکمت پناهی  
بدان رایش مقارن با مقدر  
ارسطو با هم عقل و فطانت  
شود پیر مرده عقلِ کل را  
همانا علم و دولت ستانند  
ولی این هر دو زان شوی نکوخت  
عروسانِ جمیع علم و حکمت  
بود ممکن بسلبِ بنو سلبی  
مقولاتِ عشر در حضرت او  
چو امرِ عامِ انعامش بهر آن  
بود حاضر نوایش در همه فرد

بگیر و گرگ شلاقِ شبانی  
گرفته درسِ علم ملک رانی  
بود شاهِ جهان خسروانی  
که جاری باشد از شیرین بانی  
مسیحا شد به چارم آسمانی  
نذیده مرگ در جائے امانی  
و را اگر یوسف ثانی بخوانی  
بود روشن همه از نهانی  
چو حالِ حالِ استقبال دانی  
بود همچو قیاسِ قدرانی  
بود طفلک و بستانِ میانی  
به پیشش چون گل از بادِ خزان  
بنزدیک کفانی و مهانی  
بود رضی بطلب و ابجانی  
بود در عتد آن لقمان ثانی  
بدان این راز را اگر راز دانی  
بحدش می نماید در فشان  
عموم الجمع للقتاصی و دانی  
مثالِ موجبِ حاسر بدانی

چو صدق مطلق باشد بلا قید  
بود او جوهر مست بقویم  
مؤثر باشد اکنون در فلک هم  
عیش در جهان از روی خفت  
لطیفش عقد بی ران شاید  
چو مریم هست در پاکی و عفت  
ز توحیدش دولی در قرب و وحدت  
بود کاسف بر اے جمله انجم  
چو تحت منکسف باشد یلاریب  
از اینجا گشت جایش ساحت ارض  
بود او جنس عالی همچو جوهر  
سماوت در قواش ساخته جا  
چو تحید فلکهای محد  
بود لازم بذاتش خلق نیکو  
بود دستش محکم بالعطار  
به زرش مینماید جوهر کل  
بسان کید قاطع سیف قاطع  
چو سهم الموتی سهمش به دشمن  
چو گرد منخنک از مر کرجم

عطایش مطلقا دایم بخوانی  
هیولائے همه جسم جهانی  
بدان این نکته اگر نکته دانی  
نهفته چهره در حجب نهانی  
بتقدیر مقتدر هم سخوانی  
بودیش چو بیت الله ثانی  
گرفته جابجای خود بهرامانی  
چو نجم کاسف این آسمانی  
مکان کاسف روشن جهانی  
و گرنه با همش بودی ترانی  
بر اے جنس و انواع جهانی  
چو صورت در قوام جسم کانی  
محیط این زمانه و زمانی  
چو ذاتی بهر ذات انس و جانی  
شبیه حرکت این آسمانی  
بتوصیف سروان گل فشانی  
بود قاطع عروق جان جانی  
چو جست از زور بازوئے کمائی  
عدو چون و تراے جبر زمانی

چو جیبِ قوس ساز نصفِ اورا  
 چو دشمنِ عکس گیرد از سفاہت  
 چو عکسِ مستوی سازد بلاریب  
 مثالِ محصلہ محصل بداند  
 فلک با قوس با بطجہ ساید  
 بقوسِ صاعد این دار و مقاصد  
 چو بر تابد بسویِ ضیاء  
 بود او معطی لم جہان را  
 باعمالِ شعوبِ جبرِ اِثقال  
 بصدقِ دائرہ جزمی نبوده  
 چو سلبِ آمیزِ وری مخالف  
 بود بالجزم وضعِ این روایت  
 کہ باشد او مغیثِ بے نوائان  
 بود این فاتحِ ای مردِ خوشخو  
 کہ سازی این دعار اور دہر آن  
 اگر بالفرض باشد جوہرِ نہ  
 چو برہانِ مُنصفِ اے خردمند  
 چو تکریرِ مثنیاتِ مکرر  
 چو عقدِ ہند سے باشد بلاریب

ز تیغِ سطوت و سمِ حکمرانی  
 ز حکمِ ناطقِ شاہِ جہانی  
 بدار از دجارِ بیکرانی  
 وجودِ خود و انِ این زمانی  
 بر اے فتحِ نادرِ دو جہانی  
 کہ باشد بر سرش چترِ کیانی  
 بود عتدہ و راجاے امانی  
 کما یعطی لہ سمع الکلیانی  
 بود جبرِ اِثقالِ جہانی  
 وجودش تا نیامد از نہانی  
 وجودِ تمکینِ رازانِ بخوانی  
 مسلسلِ برہمِ قاصی و دانی  
 بلطف و التفاتِ بیکرانی  
 بر اے سورہِ خلاصِ دانی  
 بماند تا ابد شاہِ جہانی  
 عدو و دشمنِ صاحبِ قرانی  
 کند تنصیفِ شیرِ کیانی  
 مکرر باشد انعاشِ بدانی  
 عطایش بر مہرِ ہم بخوانی



هم میشود جز ما بلا شک  
 نافع کان عروس است  
 مثال عفا عدا مضعفت  
 انه بحسب همانا  
 بود او جامع جمله مراتب  
 بخیرید او بود از خجسته عاری  
 اگر بالفرض باشد در زمانه  
 بود آن کلی تکرار نوعش  
 میرهن شد بنزدیک خرمند  
 عناصر را نباشد بالبداهت  
 فرس آسا با صراط و دنیا  
 بود او نوع سافل از تواضع  
 بود در مبدأ ایجاب عالم  
 بود از بصر قبیل جنبش  
 نگر در خاص نزد صاحب عقل  
 ضروری سردی دائم یقیناً  
 بسان نغمه صمّی همانا  
 بود آن نسبت صنایع مربع  
 بود کلی که باشد انحصارش

۸

بترجیح نوال بحسب و یکانی  
 مربع و تر بذل بیکرانی  
 مضعفت باشد اعطای نهانی  
 بود او متصل ربّ جهانی  
 باطلاقی که در ذاتش بدانی  
 بخاطر او را بحق مخلوط خوانی  
 وجود دشمن صاحب قرانی  
 بحسب راسی ارباب یانی  
 چو شد ذاتش شرف بخش جهانی  
 فساد و کون کون این جهانی  
 بود او قطب قطب آسمانی  
 و گرنه جنس اجناس است دانی  
 بخش عقل اول عقل ثانی  
 مهبوط و هم صعود آسمانی  
 چو ذاتش شد ضیا بخش زانی  
 بذات واجب ربّ جهانی  
 تا فردار از خجسته نهانی  
 بسوی قله ساری دانا بدانی  
 مثال شمس و قمر و کیانی

بسان صورت و نیم نفس ممکن  
 میان وحدت و کثرت بلاریب  
 مگر وحدت که باشد عارض او  
 بود واحد عرض بهر مقولات  
 بود امکان مقدم بر حوادث  
 مجسم باشد او علم و فضیلت  
 عرض باشد بجز جوهر او  
 شود تار و نود گدائے با تمنا  
 کشاید گرد و گنجینه گاه  
 عطایش را نباشد انتهای  
 چنان سنگینی حلقش گرانبدا  
 اگر حشش نباشد در دل کس  
 بود جوهر شناس اهل جوهر  
 بود بکھوپال روشن از وجودش  
 جناب حضرت سلطان جهان شاه  
 بود او را سربانائے گرامی  
 بود این سه بسنج جوهر خویش  
 بود این سه چو جسم هفتگانه  
 بود این سه بسان مهر خشان

بود او را بطرح جسم جبرانی  
 تقابل باشد ای جبرانی  
 بود مرجع تکثیر را بدانی  
 و لے این واحد جوهر بخوانی  
 بجز آن خسرو عالی مکانی  
 به تصدیق مسبانی و معانی  
 بعکس قول ارباب یسانی  
 چو بیند بخشش حاتم زمانی  
 خلا را مستغنی هرگز نخوانی  
 محال آن را انگونی بار ثانی  
 سبکتر کوه را از کاه خوانی  
 گراو دانا بود دیوانه دانی  
 که هست او جوهری سوقی معانی  
 یمن چون باشد از شعری میانی  
 همه باشد سماء قدر دانی  
 بود هر یک چو جسم آسمانی  
 جواهر بخش گنج چارکانی  
 مضی سطح ارض حکمرانی  
 منیر این سطوح آسمانی

بود این سه بحسب چار آشیج  
 بود این سه شبیه چار گوهر  
 بود این سه برائے آن سه ولدان  
 بود این سه معرف هم مقوم  
 بود این سه بسان این فلک ها  
 بود این سه برائے جسم کائن  
 همانا منحصر باشد بلا ریب  
 عناصر در ثلثه اے خدومند  
 بر این سه منحصر باشد لقیثنا  
 جفا و جور باشد مستنوع دان  
 بدان این شاه باز و مجرم  
 ممالک را بود این پنج بتن پاک  
 عناصر باشد اینک پنجگانه  
 بود این خمس چون ست ضروری  
 بود این خمس در سبع اقالیم  
 چو محصورات اربع باشد این خمس  
 بود این خمس همچون پنج نوبت  
 بود این خمس همچون پنج ارکان  
 بود این خمس همچو چار ارکان

۱۰

عاودش جہات این جہانی  
 ضیا و نور عین این جہانی  
 مربے نکو از مہر ربانی  
 برائے کلیات پنجگانی  
 مفیض انتظامات جہانی  
 مثال پنج گنج شاکانی  
 به پیش صاحب علم میانی  
 وجوب و مستنوع ممکن بدانی  
 وجوب لطف و مہر بیکرانی  
 بود ممکن محالات جہانی  
 بود دو گوهر بحر معانی  
 مثال این عناصر چارگانی  
 نہ اربع باشد ای جبر زمانی  
 در ابدان حیات و زندگانی  
 بسان این حواس پنجگانی  
 محاصر بر ثغور ملک رانی  
 بود نوبت زن اطراف جہانی  
 فروغ اہل ایسان زمانی  
 مقیم جوہر جسم جہانی

بود این خمس همچو چار علت  
 بود شویشتن ارسطوئے زمانہ  
 بسان فقہ مصداق تقیضین  
 پیش طبع وقادہمایون  
 چو حاصل باشد اورا نفس قدسی  
 بود در حکمت او شیخ زمانہ  
 فلک با این ہمہ دور و تسلسل  
 ز عدل نصفت و ہم حسن تدبیر  
 بصبح و شام بل ہر وقت ہر آن  
 مقدم باشد اور در عدل و انصاف  
 بود موضوع ہر عتد دیانت  
 بود صغری کبر ہر کلاش  
 ملازم باشد اور احسن نیکو  
 بود فاقد ز پیشش کل محالات  
 تصویریت بل تصدیق باشد  
 چو تقویم فصول کل انواع  
 چو تقسیم فصول جملہ جناس  
 چو رب النوع در ہر دو ہر نوع  
 بود او جوہر فرد فطانت

مبادئے نظام آسمانی  
 بعقل و فطنت است او عقل ثانی  
 نظیرش در جہان مفقود دانی  
 بود کیان عیانی و نہانی  
 بہ پیشش قصہ نظری نحوانی  
 بود و رفت او نعمان ثانی  
 ندیدہ مثل او صاحبقرانی  
 سبق بردہ رشاہان کیانی  
 بود او تالی سبع المثانی  
 بود تالی مسہ شاہ جہانی  
 بود محمول ہر بار گرانی  
 بود او سنج سحر البیانی  
 لزوم الزوج للاربع بدانی  
 بسان کذب خلاق روانی  
 تسلسل بہست اورا قدر دانی  
 مقوم باشد او کار جہانی  
 مقسم باشد او اسن و امانی  
 مربی نکواز متدر دانی  
 نمادہ صحت قول یسانی



برائے ربط حادث بالقدیم است  
 بود او مرکز عالم بعالم  
 معدل باشد او احوال عالم  
 چو خط استوا ذات ہمایون  
 بسان اختلاف منظر نجوم  
 مصدق باشد او تصدیق صادق  
 بود حاضر پیش جملہ ممکن  
 بود علمش ہمہ اکنون حضوری  
 بود نباض او نبض ریاست  
 چو معجون مغسج اویقینا  
 جناب حضرت احمد علی خان  
 وزیرش ہمہ سلاطون زمانہ  
 تدین در مزاجش یافتہ جا  
 گراوشمس است در شرق فضیلت  
 بود او جنس انواع عدالت  
 مثال فصل جوہر نوع جوہر  
 چو نظم شکل اول در فراست  
 بود قایم بذاتش پنج ارکان  
 بود قایم بذاتش آتش ذوق

بلے اور رابطہ دایم زمانی  
 برائے مرکز ثقل جہانی  
 چو تعدیل نجوم آسمانی  
 بود عدل مزاج زندگانی  
 پیشش افسران این زمانی  
 چو تصدیق تدبیر میان زمانی  
 حضور نفس انسانی و جانی  
 خلاف قول حساب یمانی  
 طبیب حاذق ہر کار دانی  
 بود تفسیر روح و روانی  
 شہہ باشد جہان کامرانی  
 عدیم المثل در کون و مکانی  
 بسان مزج اہل اطو و معانی  
 طلوع او شدہ در غیب دانی  
 بود او نہ در صنف کار دانی  
 ممیز باشد او نوع معانی  
 چو اوسط در حد و حکمرانی  
 بسان سبع نجوم آسمانی  
 بسان آب در درمیانی

چو سور موجب کلی بود او

بود او مایه فخر زمانه

اگر او بعد چارست لیکن

پس اکنون در دعای آن شوق

خدا این نو خطاب خلعت زر

بجستم از خرد سال جلوش

بکش بان راس اعدا را بنجر

هی سلطان فی الارض - همانا

بسی گفته فصیحان <sup>۱۹</sup> یگانه <sup>۱۳</sup>

قصیده و غزلها را ولیکن

مُسور عز و شرف بیکرانی

چه زیبا گر بگوید لن ترانی

بود در اسم چو خلاق جبهانی

کنم از طوع خاطر در فشان

مبارکباد تا دور زمانی

بگفتاها تف شیرین زبانی

بیفکن در ته پایش و خوانی

بود دایم بسم جوادانی

مثال حافظ شیرین بیانی

نگفته چون فصیح بردوانی <sup>۱۳</sup>

نمی زبید ترا کو کب پستین دان

که داری تو خیال مع خوانی

عاجز تنهیت خوان حاجی لطف حمانی محمد لطف الرحمن بردوانی عفا الله عنه

نقل خط شاعر البیان سخندان فصیح اللسان ببل گلستان سخندان

طوطی شکرستان شیرین زبانی قاضی المعنی عالم لودعی طبیب حاذق

حکیم فائق ملک الشعراء جناب حکیم معشوق علی صاحب المتخلص بحج نیست

سلطان العلماء تاج الفضلاء فن الشعراء ادیب ارباب شک انوری طغری حضرت مولانا لطف الرحمن صاحب مدح <sup>محمّد</sup>

سلام سنت الاسلام کہ تحفہ اہل اسلام است نیازمندانہ بجا آورده گذارش پرداز خدمت خدام  
 ذوی الاحترام کہ غریزی حافظ محمد اسلم صاحب سلمہ العالی وسلم شرو نظم آن گرامی مایہ سخن دانی شعر  
 تنبیت صدارت سلطانی مطبوعہ مطبع شاہجہانی بہ پیشیم آوردند۔ سبحان اللہ شرمندہ تہ تشریت کہ  
 جان نثاری براوشار۔ و روح ظہوری و طغرائی تحسین و آفرین تیار فقراتش بہ فقرات و صفات  
 نے نے غلظت بل اذان ہم در خوبی نشست الفاظ و شوکت معنی بالا۔ خط کہ از مطالعہ اش برو شتم  
 از زبان ادانی شود۔ خامہ راجہ یاراکہ بہ پیرایہ تحریر آرد۔ و نظمیکہ بہ پیکر قصیدہ جلوہ افروز است  
 پیش او ذخیرہ قصاید پیشانیان ہمو کالائے کاسد در بازار کس پرسی ہیچ۔ لب بہ واد تحسین او  
 کشودن آفتاب بگریزیمودن است۔ الحق خوبی الفاظ و لطافت معنی و حل مسائل فلسفیہ و منطقہ  
 حق مصنفش بود۔ از دیگران چہ برمی آید سامع را نوائے خوش و روح را غذائے لطیف است کہ  
 قوت ہامی بخشد۔ زیادہ بس باقی ہوس۔ ہشتدہم ربیع الثانی ۱۳۱۹ھ ہجری۔ معشوق علی جوہر

نقل خط افصح الفصحا و ابلغ البلیغ شاعر البیان سخن دان جاد و لسان

جناب یکم عبد الکرم خان صاحب المتخلص بہ برہم منیت

قبلہ من کوشش

مینے قصیدہ من تصنیف لطیف جناب دیکھا واقعی اور سچی تعریف اس قصیدگی یہ ہو کہ ایسا دوسرا  
 قصیدہ صاف اور ستھری زبان فارسی میں یقیناً نہ پیش ہوا ہوگا۔ اس زمانہ میں فارسی  
 ہندوستان سے اٹھ گئی یہ چند صورتیں جو باقی ہیں انہوں نے پُرانا طرز نہیں بدلا ہوا آپ کے  
 قصیدے میں مضامین یہ تیار ہے ہیں کہ آپ فارسی زبان میں ہیئت و فلسفہ معقول و حکمت

کے کو عمدہ طور پر بیان فرما سکتے ہیں۔ ایسے مضامین کے ساتھ شاعری کی فطرت دکھانا آپ ہی کا کام تھا۔ خدا مت بول کرے۔ ۶-۴-۱۹۔ آپ کا نیاز مند حکیم برہم \*

تقریظ حضرت اسلام

واہ کیا حضرت کو کب نے قصیدہ لکھا  
آتی ہی چارون طرف سے اپلاؤس کی صدا  
تالیان اسپہ بجا کر وہ اُچھلتے بے حد  
اُس کو لکھ سکتا نہیں ایک برس میں بھی کوئی  
محو ہو جاتا اگر دیکھتا اُس کو ہو مرنے والا  
ایسی بندش ہی مضامین قصیدہ کی حسرت  
سر سے پاتک ہیں بھری اسمین اُسی کی <sup>طہم</sup> <sup>مطلو</sup>  
گر کہے جائیں یہ موجود تو بہت ہی موزون  
ٹیسٹ کے اُنکے اپوزٹ ہی نہایت یہ یونیم  
اس کے ہر شعر میں پھولوں کی طرح رنگ برگ  
سامنے انکے ہیں ارباب سخن سب آویٹ  
منطقی ایسے کہ گویا ہیں مجسم منطق  
تیز وہ پائی طبیعت کہ نہیں جس کا نظیر  
علم حکمت میں بنا تا وہ انہیں کو <sup>طہم</sup> <sup>استاد</sup> چھپستہ  
کیا کہیگا کوئی اب ایسا قصیدہ <sup>اسلم</sup>

جسپہ تبیان ہر سو جان سے ہر اک اہل سخن  
خوب سے خوب سخن روح سخن جان سخن  
آج ہوتے جو کہیں شیکسپیر اور مسٹن  
جس کو پر جہت یہ لکھ دیتے ہیں آنا فانا  
جان سے اسپہ فدا ہوتے فلا اور بیرن  
جیسے زنجیر میں صبا دے جکڑے ہوں ہر اک  
گویا لاک کے ہی سبج کٹو نکا فوئیشن  
نظم کا انکے زمانہ سے الگ ہے فیشن  
ہے بجا اس کو نہ سمجھیں اگر ابناء زمین  
یہ قصیدہ نہیں ہر طرف کھلا اک گلشن  
فیلڈ میں شعر کے ہیں سب کثیر انکے زبان  
جس نے دیکھا نہ ہو منطق کو وہ کرے درشن  
ہی بجا اس کو اگر ڈاک کا کہیے انجن  
آج دنیا میں جو ہوتا کہیں زندہ نیوٹن  
ہو گیا سنکے اسے شاعر وں کا پھیکا من



## تقریب جناب تمنا

لطف رحمان چوپے مدحت سلطان برستا      شورا حسنت زہر بزم سخن دان برستا

قطعہ

جناب مولوی لطف رحمان  
عبور اُن کو ہے ہر فن پر بلا قید  
لکھا ہے کیا قصیدہ واہ واہ  
قصیدہ اُن کا کیا ہے اک چمن ہے  
مسائل حکمت و منطق کے اُس میں  
لطف اُس کے معنوں میں بھری ہے  
قصیدے جتنے لوگوں نے لکھے ہیں  
لکھیں ایسا قصیدہ لوگ کیونکر  
وہ شاعر ہیں فقط اور یہ ہیں عالم  
عجائب اور غرائب ہیں مضامین  
نہ دیکھا آج تک ہم نے جہان میں  
خلاف اُنکا کرے کوئی یہ ممکن  
کوئی کیسا ہی لاجل مسئلہ ہو  
وہ ایسے علم ہیئت کے ہیں ماہر  
نکا لینگے بھلا حساد کیا عیب

۱۶

کہ جن کا بردوان ہو سکن پاک  
وہ بحر علم کے گویا ہیں تیسراک  
وہ سمجھیں جن کو ہر کچھ عقل و ادراک  
نہیں ہو نام کو بھی جس میں خاشاک  
کیے ہیں حل بفہم و سلم و ادراک  
وہ ہر حشو و زوائد سے بہت پاک  
ہو بس اُن سب قصیدہ نگار ہیں ناک  
کہاں سے لائیں ایسی عقل و ادراک  
چہ نسبت خاک را با عالم پاک  
بھلا لکھیں گا کوئی ایسا کیا خاک  
کوئی ایسا ذکی و اہل ادراک  
بندھی ہو عالموں میں اُنکی دیہاک  
ذرا میں کرتے ہیں حل اُسکو بیباک  
کہ کٹھی میں ہے گویا اُنکے افلاک  
لگائی بیٹھے ہیں ہر خطہ گوناک

بھرا صیدِ مضامین سے ہر فتراک  
سرون پر ہم بھون کے مثلِ فلاک

بجا ہے گر کہیں صیادِ مضمون  
خدا اُن کو سلامت رکھے دائم

تمنا کی تمنا ہے خدا سے  
نہ ہوں تازِ نیست وہ عالمِ مینِ غناک

## تقریظ جناب خلیل

جناب کو کبِ خافتانی ہند  
نظیر اپنے اگر ہیں تو وہی ہیں  
لکھا ہے کیا قصیدہ یہ اُنہوں نے  
نہیں اشعار ہیں یہ موجِ گویا  
جو نادان ہیں اسے سمجھیں وہ کیا خاک  
بھرے ہیں کوٹکر اس میں مضامین  
عجائب اور غرائب ہیں معانی  
قصیدے اور جو لکھے گئے ہیں  
ہر اک مصرع سے اسکے ہے یہ ظاہر  
وہ ایسے منطقی اور فلسفی ہیں  
ہیں ایسے حکمت و ہیئت میں کامل  
زبانِ فارسی کے ایسے استاد  
خلیل اب روک لے اپنے قلم کو

۱۷ وطن جن کا دیارِ بردوان ہے  
جہان میں دوسرا ویسا کہاں ہے  
کہ سُکر و نگ ہر اک نکتہ دان ہے  
کہ دریا علم کا جن میں روان ہے  
وہی سمجھے بڑا جو نکتہ دان ہے  
سمندر گویا کوزے میں نہان ہے  
قصیدہ کیا ہی طرفِ گلستان ہے  
وہ قالب ہیں یہی اُن سبکی جان ہے  
فصیحِ بردوانی کی زبان ہے  
کہ جن کی دھوم زیرِ آسمان ہے  
کہ جنکو ماننا سارا جہان ہے  
کہ حیران جس سے ہر اہل زبان ہے  
کہ قاصرِ مدح سے اُنکے زبان ہے

## تقریظ جناب علی

<p>جو ہے مانا ہوا سارے جہان کا لقب پایا ہی سحبانِ زمان کا وہ ہے گورہنے والا بردوان کا کہان پیدا ہوا اس عروشان کا کرے جو سنا تیغِ زبان کا ملا زپور اُسے علمِ میان کا کہ کیا کہنا ہے اس طرزِ بیان کا ذخیرہ لائے علم بیکران کا سخن ہے شاعرِ جادو بیان کا نہیں ہرگز یہ زہرہ انس و جان کا قصیدہ ہے شجرِ باغِ جنان کا</p>	<p>قصیدہ ہے یہ اُس جادو بیان کا فصاحت میں بلاغت میں بیان میں زبانِ فارسی کا ہے مرئی جہان میں کوئی کیٹائے زمانہ نہیں یہ تاب ہے ہرگز سیکو تھی اب تک شاعر ہی بے زینت ہر اک شاعر اسے کہتا ہے سُکر کہے شعرا کیا کوئی تو کہان سے ہے ہر ہر لفظ سے اسکے یہ ظاہر لکھیکا کیا کوئی ایسا قصیدہ ہے ہر شعر اسکا گویا اک گل تر</p>
---	---

۱۸

جہان میں ہر شہرہ بر علی  
کلام طوطی شکرِ زبان کا

## تقریظ جناب شہید

<p>کہ لطافت سے بنا جسکے تو خاکِ کشمیر اب تری خاکِ نہیں بلکہ ہوا کسیر</p>	<p>بردوان تجھ میں وہ پیدا ہوئی اک ذاتِ نفیس کون وہ ذات بنایا تجھے کُنڈن جس نے</p>
--	---

کون واعقدہ لاجل ہوتلم سے جس کے  
اُس کے آگے حکمایون ہون اسیرِ خجالت  
مستعد ہو پئے توضیحِ نجوم و ہیئت  
وہ محدث کہ ہے ہمایاے امام منقول  
اے شہید اس کی بھلا داد کوئی کیا دیگا  
بان گراسوقت میں ہوتے تو وہ کچھ دیتے د

نکلے اک نغمہ فیضان اتم جائے صریح  
والدے پاؤں میں تفسیرِ مسلسل زنجیر  
اثر شمس و قمر کی وہ دکھا دے تصویر  
فقہ میں دیکھیے اُسکو تو ہے نغانِ نظیر  
کوئی ہم عصر ہے اُسکا نہ کوئی اُس کی نظیر  
عرفی و انوری و غالب و جامی و ظہیر

### تقریظ جناب مرزا

نہ ہو محسوس کیون اہل زبان کا  
قصیدہ کیا ہے منطق کا چمن ہر  
کہاں ہیں آئینِ عرفی و ظہوری  
سمجھ لیں اُسکو حاسد ہے غنیمت  
جو سمجھے اُسکو کوئی کیسے سمجھے  
زبان شستہ معانی پر زراکت  
بہت دیکھے ہیں ہم نے بھی قصید  
زبان کیا ہے جواہر ہین نظم  
معانی بکرا اُس پر صاف بندش  
بلندی مضامین جب سے دیکھا  
رموز فلسفہ ہوں مدح میں صرف

قصیدہ ہے فصیح بردوان کا  
سفینہ ہے ارسطوئے زمان کا  
سلیقہ سیکھ لیں طرزِ بیان کا  
کہینگے شعر کیا اس عزو شان کا  
نشان لائے کہاں سے بے نشان کا  
انوکھا رنگ بندش کے سماں کا  
مگر دیکھا نہ اس تاب و توان کا  
نمونہ ہے زبانِ صفہاں کا  
ہے گویا جس سیماں طپان کا  
ہوا ہے حوصلہ پست آسمان کا  
یہاں امکان نہ تھا وہم و گمان کا



کہ ہے اعجاز سلطان جھان کا  
بنا ہے رشک طوس و اصفہان کا

یہ ہی بس لطف رحمان کی کرامت  
بزاتِ لطف رحمن بروان آج

نہیں ملتا ہے مرزا اسکا ساحل  
سمندر ہے یہ اسرارِ نہان کا

## تقریبِ جنابِ عطار

فقہ و تفسیر و بلاغت کا وہ عالی دربار  
قدر دربار گھٹی تھی کہ نہ تھی وہ سرکار  
سارا اشیائے مضامین کا تھا کاسد بازار  
گلشنِ علم ہوا از سر نو پھر گلزار

منطق و حکمت و ہیات کا وہ روز بازار  
تھی کہیں ظلمتِ ناقدِ رمیٰ مین رونق بھٹی چھی  
نہ محدث نہ مفسر نہ ہندس نہ ادیب  
لطفِ رحمن پہ جو ظاہر ہوا لطفِ رحمن

## مطلع

صاحبِ عقل و فراست ہو وہ عالی افکار  
کرہ ارض کی دراکہ بنی ہے پرکار  
سیرِ انداک کی بھی کر چکا وہ ہم طیار  
جہل و نادانی کا لاریب وہ کرتے اقرار  
استقلیئوس بھی گردن کو جھکاتا سو بار  
ایک نظارہ مین کھلتے ہیں جہان کے اسرار  
جہل و نادانی پہ کیبارگی آیا ادبار

ماہرِ منطق و حکمت ہے وہ قدسی اسرار  
طارِ ذہن ہے سیار و محیطِ عالم  
جو دتِ طبع سے دنیا کی حقیقت دیکھی  
ہوتے موجود اگر ہر س و ر و فس سقرط  
اور بلیناس جو ہوتا تو قدم ہی لیتا  
جامِ جمشید سے ہے صاف ضمیرِ انور  
دانش و علم و عمل فہم و ذکا ہیں نازان

روح سرکار معلیٰ میں قصیدہ لکھا  
حکمت و ہیات و منطق کے ہیں مسئلے سارے  
طبع و قادیان ہے یہ غضب اور کیا  
بولتا خط ہی ہو خوش ہو کے ثنا خوان ہونین  
اب تو موجود نہیں ایسا قصیدہ کوئی  
کرد و عاجلہ کہ اب وقت اجابت آیا  
جب تلک گردشِ افلاک ہو جاری یارب  
فیض ان کار ہے ہر لحظہ محیطِ عالم

اپنے جوہر کا کیا اُس میں بخوبی اظہار  
فلسفہ اور ریاضی کا بھرا ہر طومار  
ذہن صیاد نے عقائے مضامین کا شکار  
نقطے کہتے ہیں کہ انجم کی طرح ہم ہیں نثار  
اس کا ثانی کوئی دنیا میں نہیں ہو نہ ہمار  
ختم تقریظ ہوئی ہاتھ اٹھا اور عطار  
جب تلک باقی رہیں مہر و مہر و لیل و نہار  
بطفیل شہ کونین و ہم آلِ اطرار

تقریظ حضرت کلیم کہ غائبانہ از کب آبا و تحریر فرمود

خداوندِ دو عالم سلطنت بخشد اگر مارا

بحسن بندش بخشم سمرقند و بخارا

تقریظ حضرت جلیل

لو ذعی المعی و علامہ  
منطق و حکمت و ادب میں تو  
منفعل ہو معلّم اول  
تو وہ اُستاد ہو کہ ہے تیرا  
عقل اول کو کسب ہو تجھ سے  
کیا کہے اب جلیل اس کے سوا

ہو گیا علم تجھ سے نورانی  
ہے بجا گر کہوں میں لا ثانی  
آگے آگے ترے بھرے پانی  
طفل مکتب معلّم ثانی  
تو ہی اشرافیت کا ہے بانی  
شعر گوئی کے فن کا ہے بانی

و تیس ہر جسکی دیتے داد عرقی و آنوری و خاقانی

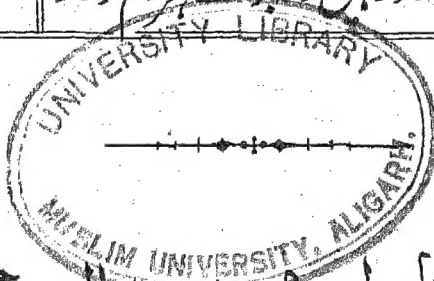
تقریر صبح بلینغ مولوی محمد خان صاحب بی اسکنڈ ماسٹر انگریزی یا بھٹو

حضرت کو کتب نے قصیدہ لکھا	جسپہ ہین گلہائے فصاحت نثار
ایسے ہین گلہائے مضامین کھلے	اہل معانی بنین جنیہر نثار
ایسے مطالب کی ہر بندش بھی چیت	وام تہا جیسے ہو بھر شکار
ایسے مضامین ہین علوم مرتبہ	شعر زمین جن سے ہر گردون وقار
سیر کرین اہل سخن شوق سے	باغ سخن لایا ہوا سرفہ بہار
واہ رے تیز تر ہی نہ کر لبت	افسر زلے سر خور سے اُتار
تو نے کیے زندہ ہین سارے علوم	خوف سے لی جہل نے راہ فرار
جب سے اُڑی تیری فصاحت کی ٹو	جان بنی طبلہ مشک تبار

۲۲

حضرت کو کتب کے لیے کہہ لےیم

شاد رہن وہ بڑھے ہر دم وقار



ابوالحفیظ مولانا مولوی محمد عبد المجید صاحب کی مطبعہ

انصاری دہلی مین بصد حسن زیبائش

چھپکر تیار ہوا۔ ۱۹۳۱ء

۲۵۱۷

۲۲/۱۱/۹۱





TITLE

Date \_\_\_\_\_

No.

Date \_\_\_\_\_

No.



**Abstract**

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

